



ماجراهای جنگل بیست

علی زراندوز • تصویرگز: میثم موسوی

قلندت دوم: قدرت فست فودی!

جنگل بیست جایی است که نمره‌ی رفاقت دوستان در آن همیشه ۲۰ است. حلزون، الاغ، تمساح، خرگوش، کلاغ و روباه دوستانی هستند که با وجود بعضی اختلاف نظرها، همیشه پشتیبان یکدیگرند؛ به خصوص در برابر شکارچی سمجی که آرزویش این است که یکی از آن‌ها را شکار کند.



کنار درخت پیر چه خبر است؟

آن روز صبح زود، ناگهان سر و کله‌ی یک آشپز عجیب و غریب در جنگل پیدا شد؛ یک آشپز با هیکل ورزشکاری، که قدرت عضله‌هایش حتی از زیر لباسش مشخص بود؛ به همراه یک دکه‌ی سیار فروش غذای فوری که با دوچرخه‌ای کشیده می‌شد.

روباه از داخل حفره‌ی تنه‌ی درخت و کلاغ از روی شاخه‌ی درخت، به این آشپز مشکوک و هیکلی که آن‌ها را از خواب بیدار کرده بود نگاه می‌کردند. آشپز داشت تکه‌هایی از ساندویچ‌ها و پیتزاهایی را می‌خورد که روغن از آن‌ها می‌چکید. قسمتی را هم روی میز کوچک کنار دکه‌اش می‌چید و با صدای بلند می‌گفت: «وقتی همیشه غذای فوری بخوری، این طوری مثل من قوی می‌شوی و می‌توانی سلطان جنگل باشی!» کمی بعد، آشپز قوی‌هیکل سوار دوچرخه شد و رکاب‌زنان، با دکه‌ی سیارش، از آنجا دور شد؛ ولی میز پر از غذای فوری را همان‌جا باقی گذاشت.

کلاغ و روباه که هر کدام دلشان می‌خواست سلطان جنگل شوند، به سمت میز هجوم بردند و شروع کردند به خوردن غذای فوری!

کنار چاه قدیمی چه خبر است؟

چند ساعت بعد، کلاغ و روباه از بس غذای فوری خورده بودند، دچار دل‌درد شدند و در خانه‌ی خرگوش دراز به دراز روی زمین افتادند. حلزون برایشان چند داروی گیاهی درست کرد و گفت که چند روزی باید غذاهای سبک بخورند تا اثر

* غذایی که سریع آماده می‌شود.



خودش می‌پيچید که همه آرایش چهره‌اش پاک شده بود. بادکنک‌هایی هم که زیر لباسش گذاشته بود تا هیكلی به نظر برسد، ترکیده بودند! او کسی نبود جز همان شکارچی سمج و بدجنسی که آرزو داشت جنگل دوستی را از بین ببرد و حیوانات آن را شکار کند. خرگوش با شکارچی وارد صحبت شد و گفت، برای خوب شدن حال او، از داروی گیاهی‌ای که حلزون تهیه کرده بود، به او می‌دهد؛ به شرطی که تمام غذای فوری‌اش را با خودش از جنگل بیرون ببرد و دیگر با دروغ‌هایش هیچ کدام از دوستان جنگل بیست را به خوردن غذای فوری مجبور نکند.

شکارچی قبول کرد. او گفت، می‌تواند این غذای فوری را به مردم شهر بفروشد و کلی هم بابتشان از آن‌ها پول بگیرد!

کمی بعد، شکارچی که با خوردن داروهای گیاهی حلزون حالش بهتر شده بود، سوار دوچرخه‌اش شد و از جنگل بیست رفت؛ ولی

از برق نگاهش معلوم بود می‌خواهد پس از

فروش غذای فوری

چرب و چیلی‌اش

به مردم شهر، با

پول‌هایی که به

دست می‌آورد،

برای شکار دوستان

جنگل بیست

نقشه‌ی جدیدی

بکشد!



نتیجه‌ی جنگلی:

کسی که غذای فوری می‌فروشد، معمولاً خودش برای ناهار نان و پنیر و سبزی می‌خورد، چون می‌داند که در غیر این صورت، برای فروش غذای فوری چندان عمر نمی‌کند!



آسیب‌رسان غذای فوری کم‌کم از بدنشان خارج شود. وقتی کلاغ و روباه به خواب رفتند و در خواب شروع کردند به هذیان‌گفتن درباره‌ی سلطان جنگل شدن، خرگوش، دوستش حلزون را برداشت و به همراه هم رفتند تا از کار این آشپز عجیب و غریبی که دوستانشان را به این روز انداخته بود، سر در بیاورند؛ البته بدون کمک دوستان دیگرشان، یعنی الاغ و تمساح، که آن روز به سفر کوتاهی رفته بودند.

کنار برکه چه خبر است؟

حلزون و خرگوش، سرآشپز مشکوک را کنار برکه پیدا کردند. او به خاطر غذای فوری چربی که خورده بود، حسابی دل‌درد گرفته بود و طوری به

